

من از ایمنی چند گویم سخن
و لیکن عمل تا نباشد بکار
شده اند زیاده است در کارها
خداوند رحمن چو عقل آفرید
از آن چشم داد که بینی تو راه
خبر داد از دشمن و دیو و دوزخ
کمینگاه مرگ است و دام خطر
هدایت ز اول چو آغاز کرد
ولیکن چو انسان تجاوزگر است
گواه است قرآن براین مُدعا
خدائی که خلاق جن است و ناس
بسی صحبت از ایمنیها نمود
به آدم بفرمود گندم مخور
به او گفت شیطان تو را دشمن است
حذر کن ز وسواس این اهرمن
قسم خورده این دشمن ناسپاس
ولیکن ز وسواس آن ناسپاس
براند آدمی را خدا از بهشت
در این دور گردن خطرها بود
مناسب بهر کار کن چاره ای
چو فرصت قلیل است و یک باره ره
به طاعت ز عقل سلیم ای پسر
تو را دشمن و دوست بنمود راست
به عقبی کسی ایمن از آتش است
ز صورت پرستی به سیرت گرای
ز کس بت مساز و مشو بت پرست

که گفتند یاران بهتر زمن
چو آب است در سرازیری جویبار
نه سهل است تفسیر کردارها
به آن ایمنی از گزند آفرید
طریقی روی تانیفتی به چاه
زنارو ز آب و ز عقل و جنون
الاتنا نلفزی در این ره گذر
بهر امتی رهبری ساز کرد
حقیقت ببیند، ولی منکر است
ظلوماً، جهولاً، کفوراً و را
به مخوق خود راه نمود و کلاس
چو دروازه روز خورش را گشود
جز این هر چه خواهی دمادم بخور
هر آن کس که با اوست با من بد است
تو را خواب و خلوت چو گوید سخن
که اغوا نماید هم جن و ناس
به زحمت فتاده همه جن و ناس
چو بنمور بی اذن او کار زشت
کجا آدمی از خطر وارهد
چو ساکن به بازار مکاره ای
دل از غیر او شوی و کم کن گنه
رهائی توان یافت از هر خطر
ز توپی روا ز خود و دوستان
که وارسته از عیب و آرایش است
پرسش مکن موسوی جز خدای
که بت ساز و بت را نباید شکست

سید محمد صادق موسوی نسب

(همکار بازنشسته شرکت)

آدمی را فربه‌ی هست از خیال
ایمنی اندر خیال راحت است
هر که او اندر معیشت مستطیست
نیم دیگر در عیال و اهل اوست
خواهش فرزند و زن در زندگی
هر کسی درشان خود خواهد معاش
گر میسر گشت فکرش راحت است
هر کسی را که زن اولاد هست
با تو رم های ناهنگام و زود
میگذارد مرد اندر زیر بار
خرجه‌ها گردد صد و صدها هزار
کارگر فرسود می گردد ز کار
در معیشت چون فرو ماند ز کار
کار سخت و فکر مشغول پریش
نیست ایمن مرد بی دینار زر
سفره بی نان و اولاد زیاد
یک طرف ارباب زر دارند زور
بهر تفریح از که کاری می کنند
مست مست از عیش و از آسایش اند
زیر دستان را نمی دانند کس
ای که در بالانشستی گوش دار
در بیابانهای گرم بی برید
در میان کوره‌های گرم و داغ
در میان گازهای بس مضر
در کنار دیگهای پر ز جوش
در زمستانهای سرد ز مهر یبر
در دل شب در میان کشته‌ها
در میان فازه‌ها در کار برق
سالها بردند رنج آن اختران

کو خیالاتش بود صاحب جمال
راحت فکر از کمال و مکنیت است
نیمی از آسایش فکرش همیست
کز برای او رخ آنان نکوست
کی شود تامین با جیب تهی
لاجرم در کسب آن دارد تلاش
ور نشد دائم دچار فکرت است
قیدها بر گردنش افتاده است
ناتوانی حرف بی معنی نبود
چون نباشد در مهارش اختیار
مزدا و افزون شود یک در هزار
کم شود تاب توانش بهر کار
کم شود در نزد اهلیش اعتبار
حرفها داندانه دار و پر زنیش
بل خصوصاً گر که باشد کارگر
می دهد ایمان مردان را به باد
دانه وا گیرند از دندان مور
آتش اندر سکه و زر میزنند
دائماً در او رد در فرمایش اند
ارزش آنان بود همچون مگس
لحظه ای چون کار گر تن ده به کار
در میان کوههای سخت و خید
در دل سخت توله‌ها بی چراغ
برد کله‌های پراز موج مضر
در بیابانهای تاریک خموش
در میان آتش و گرمای قیر
آب از هر رخنه ای گشته رها
جان کند اندر دوام کار برق
تا که امروز است ما را این توان

سید محمد صادق موسوی نسب

(همکار بازنشسته شرکت)